

به نام خدا

۴- بازگشت مادر

زن جوان پشت در آپارتمان در راهرو ایستاده و در می‌زند.

صدای دختر بچه‌ای از پشت در به گوش می‌رسد.

دختر بچه: کیه؟

زن جوان: منم مامان! در رو باز کن.

دختر بچه: نمی‌تونم بابا در رو قفل کرده نرم بیرون کرونا بگیرم.

زن جوان تعجب می‌کند.

زن جوان: مگه بابات سر کار نیست؟

دختر بچه: نه خونه است. تو آشپزخونه داره به مامان کمک می‌کنه.

زن جوان: چی؟ بابات خونه‌اس با یک زن؟

دختر بچه: بله

زن جوان: چرا بهش میگی مامان؟

دختر بچه: نمی‌دونم خوب خودش می‌گه من مامانم

زن جوان برافروخته دست روی زنگ فشار می‌دهد و با عصبانیت به دختر فرمان می‌دهد.

زن جوان: بیخود کرده. برو به بابات بگو زنت پشت دره الان میام چشم خودش و این زنش رو از کاسه در

میارم. بدو

دختر بچه: باشه.

زن جوان دست از روی زنگ برمی‌دارد و سرش را به در می‌چسباند تا صداها را بشنود. صدای جیغ و داد و صدای مهیب افتادن چیزی روی زمین و بعد سکوت می‌شود.

صدای دختر بچه از پشت در: گفتم.

زن جوان: چی شد؟ صدای چی بود؟

دختر بچه: بابا بالای چهارپایه داشت لامپ رو عوض می‌کرد وقتی گفتم بهش زنت اومده مامان با ماهیتابه زدش بعد بابا هل شد از اون بالا پرت شد افتاد زمین. مامان اومد بیاد در رو باز کنه سرخورد زمین.

زن جوان نگران می‌شود.

زن جوان: باز بهش میگه مامان! ببین باران جان گوش کن چی میگم. الان برو کلید رو پیدا کن بیا در رو باز کن تا من زنگ بزنم اورژانس.

دختر بچه: کلید پشت دره.. اسم منم باران نیست. من سارام

زن جوان جا می‌خورد. با حیرت سرش را کمی عقب می‌کشد و به شماره واحد نگاه می‌کند.

زن جوان: چی؟ اینجا که واحد هشتمه. شیش نیست.

زن جوان روی لپش می‌کوبد و با صدای لرزان در حالی که عقب عقب می‌رود تا از پله‌ها پایین برود خطاب به دختر صحبت می‌کند.

زن جوان: ببین من الان زنگ می‌زنم اورژانس. نگران نباش خوب؟

زن جوان دوان دوان از پله‌ها پایین می‌رود.